

## ماجرای تراژیک آبراهام لینکلن اخلاقی بود

گفت و گو از: هومان دوراندیش

منبع: روزنامه اعتماد، روز دوشنبه، مورخ: ۹۲/۱/۱۹

چنانکه در فیلم لینکلن استیون اسپیلبرگ دیدیم، مصوبه لغو برده داری در کنگره آمریکا، با نوعی فریبکاری و رشوه دادن از سوی آبراهام لینکلن و یارانش به تصویب رسید. آیا لینکلن حق داشت برای لغو برده داری از این روش استفاده کند؟

در فیلم لینکلن این امر به تصویر کشیده شده است که آبراهام لینکلن برای لغو برده داری، به رای تعدادی از نمایندگان حزب رقیب (دموکرات) نیاز داشت و برای کسب این آرا، خودش و اطرافیانش به برخی از نمایندگان حزب دموکرات مراجعه می کنند و با نوعی تطمیع و یا تهدید تلویحی، موفق می شود آرای مثبت بیست تن از نمایندگان حزب دموکرات آمریکا را جلب کرد و بدست آورد. آن گونه که در این فیلم دیدیم، لینکلن و یارانش با تطمیع و دخل و تصرف در رای دیگران از طریق وعده دادن، آن بیست رای بدست آوردند. اینکه لینکلن حق داشت چنین کاری بکند یا نه، سوالی است که، به تعبیر سارتر، از یک "دوراهی اخلاقی" خیر می دهد و ما در مواجهه با چنین شرایطی، حقیقتاً راه چندان روشنی در پیش رو نداریم. سارتر مثال مشهوری از این دوراهی های اخلاقی دارد و آن اینکه، مرد جوانی در فرانسه می خواست برای کشورش بجنگد اما مادر پیر و بیمار و تنهایش به حضور او در کنار خودش نیاز داشت. او نمی دانست برای کشورش بجنگد یا از مادرش مراقبت کند. سارتر می گوید من به آن جوان گفتم نمی دانم چه باید به تو بگویم و هیچ راه روشنی نمی توانم پیش پای تو بگذارم. در چنین مواردی، به قول دیوید راس، ما با یک "تعارض اخلاقی" مواجه ایم. یعنی دو یا چند وظیفه اخلاقی در تعارض با یکدیگر قرار می گیرند. در مثال سارتر، وظایف وفاداری (به وطن) و سپاسگزاری (در قبال مادر) در تعارض با هم قرار دارند. پاسخ دادن به این پرسش سهمگین که آبراهام لینکلن در ماجرای لغو برده داری در آن شرایط چه باید می کرد، بسته به مکاتب اخلاقی گوناگون، متفاوت است. برای پاسخ به این سوال باید به حوزه "اخلاق هنجاری" روی بیاوریم. من به سوال شما از منظر سه مکتب اخلاقی پاسخ می دهم. اولین مکتب، فایده گرایی است. در مکتب فایده گرایی، بیشینه شدن فایده و کمینه شدن درد و رنج در صدور داوری اخلاقی موجه محوریت دارد. در این مکتب اخلاقی، "فایده گرایی قاعده محور" و "فایده گرایی عمل محور" از یکدیگر تفکیک شده اند. در فایده گرایی قاعده محور سخن بر سر این است که اگر انجام یا نهی عملی خاص به صورت یک قاعده در سطح جامعه تبدیل شود، چه آثار و نتایجی بر آن مترتب می شود. اگر آن قاعده اخلاقی به بیشینه شدن فایده و کمینه شدن درد و رنج بدل شود، آن فعلی که مبنای این قاعده شده اخلاقاً رواست و اگر فایده کمینه شود و درد و رنج بیشینه، آن فعل اخلاقاً نارواست. در فایده گرایی عمل محور سخن بر سر این است که اگر عملی خاص را با لحاظ کردن جمیع امور اخلاقاً مربوط در آن سیاق خاص مد نظر قرار دهیم و انجام آن عمل متضمن بیشینه شدن فایده و کمینه شدن درد و رنج باشد، انجام آن عمل اخلاقاً رواست و اگر با ملاحظه جمیع امور اخلاقاً مربوط ما با بیشینه شدن درد و رنج و کمینه شدن فایده مواجه باشیم، آن فعل اخلاقاً نارواست. با این توضیح مختصر و فشرده، تصورم این است که فایده گرایی قاعده محور، عمل آبراهام لینکلن را موجه نمی انگارد. یعنی ما با رشوه دادن و تطمیع قاعده ای را در جامعه وضع می کنیم که این قاعده به نفعی برده داری، که نتیجه تطمیع دیگران از سوی لینکلن و یارانش بود، نمی ارزد. اما فایده گرایی عمل محور احتمالاً عمل لینکلن را اخلاقاً موجه می داند. از این منظر، با ملاحظه جمیع جوانب می توان گفت اگر لینکلن با آن روش برده داری را لغو نمی کرد میزان درد و

رنجی که به آن همه انسان سیاه پوست وارد می شد، به مراتب بیشتر از فایده "عدم تطمیع چند نماینده حزب دموکرات به بهای ادامه یافتن برده داری" بود. یعنی درست است که لغو برده داری مقدمه ای غیراخلاقی (رشوه دادن) داشته و رشوه دادن لینکلن بد بوده است، ولی وقتی که میزان فایده و درد و رنج ناشی از انجام دادن یا انجام ندادن این عمل را جمع و تفریق می کنیم، به نظر می آید فایده لغو برده داری به این شیوه، بیشتر از درد و رنج آن بوده است. یعنی اگر لینکلن دیگران را تطمیع نمی کرد ولی برده داری در آمریکا نه در سال ۱۸۶۵ بلکه در سال ۱۸۹۵ لغو می شد، درد و رنج ناشی از سی سال برده داری بیشتر، به پرهیز از عمل غیراخلاقی تطمیع نمایندگان حزب دموکرات نمی ارزید. پس با فایده گرایی عمل محور می توان از روایی اخلاقی اقدام لینکلن دفاع کرد.

اما وظیفه گرایی، بویژه با تقریرها و تنسیق های کلاسیک، احتمالاً حکمی کاملاً برعکس حکم فایده گرایی عمل محور صادر می کند. وظیفه گرایی کلاسیک، کاری با نتایج فعل ندارد و قطع نظر از آثار و نتایج مترتب بر فعل، اگر انجام فعلی متناسب با "امر مطلق" باشد، آن فعل را اخلاقاً موجه و در غیر این صورت، آن را ناموجه و ناروا می داند. وظیفه گرایی کلاسیک با انگیزه فاعل کاری ندارد و فقط به تناسب فعل با صورت بندی های چندگانه امر اخلاقی نظر می کند. در سنت کانتی، رسیدن به "نتیجه خوب" استفاده از "مقدمات ناموجه" را موجه نمی کند. از این منظر، اقدام آبراهام لینکلن که متضمن نفی و یا نادیده انگاشتن کرامت انسانی نمایندگان حزب دموکرات بود، یعنی به جای اینکه عقل آنها را مخاطب قرار دهد تمنیات نفسانی آنها را مخاطب قرار می داد، قطعاً غیراخلاقی است؛ هر چند که به نتیجه خوبی منتج شود. چنین کاری برای کانت و وظیفه گرایان کلاسیک حجت ندارد. به دلیل تصلب موجود در این تلقی از عمل اخلاقی، عده ای معتقدند ما با اخلاق کانتی، و یا دست کم با تقریر و تنسیق های کلاسیک این مکتب اخلاقی، در آسمان انتزاع می مانیم و پا بر فرس انضمام نمی گذاریم؛ یعنی پیچیدگی ها و تو بر تو بودن مقتضیات زندگی انسانی را لحاظ نمی کنیم.

مکتب اخلاقی راس یا "اخلاق وظایف در نظر اول" در پی این بود که تمهیدی برای حل تعارضات اخلاقی روزمره بیندیشد. راس معتقد بود ما یک نسخه از پیش تعیین شده نداریم که بر اساس آن، درباره اخلاقی یا غیراخلاقی بودن اعمال آدمیان در شرایط گوناگون زندگی، داوری کنیم. او محسنات و بصیرت های وظیفه گرایی و نتیجه گرایی را می دید اما معایب هر دوی این مکاتب اخلاقی را هم می دید و می کوشید نظریه دیگری در حوزه اخلاق هنجاری بدست دهد. او سعی می کرد در عین مد نظر قرار دادن وظایف اخلاقی، به "سیاق" توجه کند و پیچیدگی تصمیم گیری های اخلاقی را هم مد نظر قرار دهد؛ و به همین دلیل بین وظایف اخلاقی "در نظر اول" و "وظایف واقعی" تفکیک می کرد و می کوشید هم جایی برای "وظایف اخلاقی" باز کند و هم "وابسته به سیاق بودن" این وظایف را لحاظ کند. از منظر اخلاقی راس، لینکلن با چند "امر اخلاقاً مربوط" مواجه بود و ما نمی توانیم فارغ از "نتیجه"، درباره عمل او قضاوت اخلاقی داشته باشیم. وظایف اخلاقی "در نظر اول" بسته به وزنی که در "سیاق" پیدا می کنند برای ما اهمیت می یابند و داوری اخلاقی موجه را رقم می زنند. یک نماینده مجلس به دلیل قسمی که یاد کرده، وظیفه دارد سخنی مخالف رای واقعی اش را ابراز نکند. همچنین رشوه دادن و رشوه گرفتن اعمالی غیراخلاقی اند. از سوی دیگر مهربانی، عدم اضرار به غیر، و عدالت یا توزیع منصفانه امور التذاذآور هم از وظایف اخلاقی "در نظر اول" کنشگران اخلاقی است. مطابق با آموزه های راس، تطمیع و تن به تطمیع دادن یا رشوه دادن و رشوه گرفتن لینکلن و نمایندگان حزب دموکرات متضمن نفی وظایف اخلاقی "وفاداری" (به رای دهندگان) و "بهبود خود" بود اما با وظایف اخلاقی "عدالت"، "مهربانی" و "عدم اضرار به غیر" در تناسب و تلائم بود. یعنی در ماجرای لینکلن این پنج وظیفه با هم در تعارض بودند. این سه وظیفه آخر، به لینکلن می گفتند اگر لغو برده داری جز با تطمیع نمایندگان حزب دموکرات میسر نمی شود، با استفاده از تطمیع آنها، برده داری را لغو کند. اما لینکلن با تطمیع آن نمایندگان، در واقع آن دو وظیفه اخلاقی اول را نقض می کرد. اگر بخواهم از تعبیر شارحان راس استفاده کنم، باید بگویم در قصه "لینکلن و لغو برده

داری"، ما باید به وزن این وظایف اخلاقی متعارض توجه کنیم. به همین دلیل قضاوت ما درباره لینکلن فقط منحصر به لینکلن و جمیع «امور اخلاقاً مربوط» در مساله "لینکلن و لغو برده داری" می شود نه موارد دیگری که باید در جای خود بررسی شوند. بر مبنای آنچه که در فیلم لینکلن اسپیلبرگ دیدیم، تصور می کنم اگر شهود اخلاقی مان را به کار بگیریم، وزن سه وظیفه موید اقدام لینکلن (عدالت، مهربانی و عدم اضرار به غیر) در مجموع بیش از وزن آن دو وظیفه مخالف اقدام لینکلن (وفاداری و بهبود خود) بود. البته من متخصص تاریخ آمریکا نیستم و در حد متعارف با تاریخ سیاسی این کشور آشنایی دارم. شاید اگر داده های بیشتری از سیاق تاریخی ماجرای لینکلن و برده داری بدست بیاورم، داوری من در این خصوص عوض شود. باید بیفزایم که ماجرای لغو برده داری در آمریکا به این شکل، بازتاب دهنده سویه تراژیک زندگی بشری است. یعنی کاش می شد ما در چنین موقعیت هایی قرار نگیریم و خیلی راحت تر به داوری های اخلاقی موجه برسیم. ولی نگاه تاریخی-پسینی-تجربی به ما می گوید عالم انسانی همیشه مشحون از پیچیدگی های ناشی از تعارض امور گوناگون با یکدیگر بوده است و ما برای رسیدن به داوری های اخلاقی موجه، گاه ناگزیریم به سروت این دوراهی های اخلاقی برویم. این وضع کم و بیش مثل وضع انسانی است که ناچار است برای حفظ سلامتی اش، بدنش را به تیغ جراح بسپارد تا جراح عضوی از اعضای بدنش را قطع کند. البته این سخن من نباید موجب این سوءفهم باشد که کسانی حق دارند بدون در نظر گرفتن نظر مردم، هر تصمیمی که خواستند بگیرند. من این رای را با توجه به سیاق تصمیم لینکلن در آن موقعیت تاریخی اجتماعی خاص، یعنی با در نظر گرفتن جمیع جوانب مرتبط با این تصمیم تاریخی، بیان کردم. هر سیاقی را باید با مد نظر قرار دادن جمیع جوانبش قضاوت کرد. در ماجرای لغو برده داری از سوی آبراهام لینکلن، ظاهراً جان کسی گرفته نشده و حتی تهدید جانی هم در میان نبوده و تصمیم او منجر به کاهش درد و رنج شمار فراوانی از انسان ها، یعنی سیاه پوستان، شده است و در مجموع، ما امروزه می توانیم از این کار دفاع کنیم. پس در نهایت، به نظر من، از منظر نظام اخلاقی راس هم، مثل فایده گرایی عمل محور و برخلاف فایده گرایی قاعده محور و وظیفه گرایی کلاسیک، می توان از عمل لینکلن دفاع اخلاقی کرد.

در تاریخ بشر ظاهراً گاهی پدیده های مطلوب با روش های نامطلوب بدست آمده اند. مثلاً در تاریخ آمریکا، سرخپوستان به شکل ظالمانه ای سرزمین هایشان را از دست داده اند ولی در عوض یک جامعه دموکراتیک آزاد پیشرفته در آمریکا ایجاد شده است. انسان اخلاقگرا، در قبال این واقعیت چه موضعی باید اتخاذ کند؟

به نکته خوبی اشاره کردید. من همین اواخر در ایالت فلوریدا بودم و با یکی از اساتید علوم سیاسی در این باب گفتگو می کردم. اتفاقاً او هم چنین ملاحظه ای داشت و می گفت در تاریخ آمریکا، بر روی بسیاری از مظالم وارد شده بر سرخپوستان، سرپوش نهاده شده و عالماً و عامداً به کسی اجازه بحث درباره این امور داده نمی شود. او حتی می گفت هولوکاست دیگری در آمریکا رخ داده است اما کسی به آن نپرداخته است. البته قطعاً ظلم به سرخپوستان در حد و اندازه هولوکاست جنگ جهانی دوم نبوده است ولی به هر حال نسل کشی و کشتار سرخپوستان رخ داده است. قطعاً این کار اخلاقاً ناروا و مصداق خبط و خطای عظیم بوده است؛ ولی شاید نکته مهم تر این باشد که در روزگار کنونی، اگر گزارش آن استاد علوم سیاسی درست باشد، اجازه بازخوانی انتقادی آن وقایع داده نمی شود. آمریکایی ها از این حیث مثل کسی هستند که زخم ناجوری در بدنش است و دوست ندارد کسی زخم تن او را ببیند. نیاکان آنها خطایی کرده اند ولی آنها می توانند با به رسمیت شناختن آن، راهگشای آینده باشند. یعنی اخلاقاً باید باب بحث و فحص در این زمینه باز باشد. این مورد از آن مواردی است که بحث های نظری درباره اخلاق درمی پیچد با آنچه که به آن Real Politics می گویند. یعنی سیاستمداران در مقام عمل ملاحظاتی غیر از ملاحظات اخلاقی را اعمال می کنند و چنانکه برخی به درستی اشاره کرده اند، ما در چنین مواردی با رفتارها و استانداردهای دوگانه مواجه ایم. وقتی امری ابعاد بین المللی پیدا می کند،

ممکن است کار به چنین رفتارهای دوگانه ای هم بکشد. می‌خواهم بگویم این قبیل بحث‌های اخلاقی ما صبغه نظری دارند اما اینکه در وادی عمل این آراء چقدر محقق شوند، قصه دیگری است. مثلاً ما کشتار سرخپوستان در فرایند متجددشدن آمریکا را اخلاقاً محکوم می‌کنیم ولی ملاحظات Real Politics به سیاستمداران این کشور اجازه نمی‌دهد که آنها هم علناً این کشتار را محکوم کنند. در بسیاری از کشورهای دیگر نیز در موارد خاصی کم و بیش چنین وضعی حاکم است. یعنی "قدرت" اجازه اتخاذ موضع اخلاقی را نمی‌دهد و این هم یکی دیگر از وجوه تراژیک زندگی انسانی است.

**اگر ما برای لغو برده داری، یعنی برای رفع ظلم به انسان‌ها، رشوه بدهیم، رشوه دادن ما دیگر یک عمل غیراخلاقی نیست؟**

آن طور که من درمی‌یابم، بویژه اگر از نظام اخلاقی راس استفاده کنیم، رشوه دادن حتی برای تحقق چنین هدفی باز هم غیراخلاقی است ولی نکته مهم، وزن و ظایف اخلاقی در سیاق خاص است. رشوه دادن با وظیفه اخلاقی "بهبود خود" در تعارض است ولی اگر هدف رشوه دادن در سیاقی خاص، تحقق "عدالت" و "عدم اضرار به غیر" باشد، چونکه در این سیاق وزن "عدالت" و "عدم اضرار به غیر" بیشتر از وزن "بهبود خود" است، ما می‌توانیم به داوری اخلاقی موجه درباره رشوه دادن برای لغو برده داری برسیم. ولی اصل رشوه دادن، ولو در این سیاق خاص، همچنان کار خطایی است اما چون ملاحظه اخلاقی مهمتری نسبت به رشوه ندادن وجود دارد، می‌توان این عمل را انجام داد؛ در واقع، وزن اخلاقی وظیفه عدالت و مهربانی بر رشوه ندادن سنگین‌تر است و تعیین‌کننده است.

**این فرض که بسامانی امور زندگی بشر، چه در حوزه خصوصی و چه در حوزه عمومی، در گرو پیروی مطلق از روش‌های اخلاقی است، اصلاً از کجا آمده و تا چه حد موجه است؟**

یکی از فرق‌های جدی انسان و حیوان، همین اخلاقی زیستن است. به تعبیر برخی از فیلسوفان، انسان حیوان اخلاقی است. اخلاق متضمن قید و بند و باید و نباید است و به میزانی

که شخص در زندگی خودش مناسبات اخلاقی را رعایت کند، انسانیت خودش را شکوفا کرده است. پس ضرورت اخلاقی بودن آدمی ناشی از همین فصل‌میزه انسان و حیوان است. اما درباره مطلق بودن اصول اخلاقی باید گفت که این یکی از ایده‌های جاری و ساری در میان انسان‌هاست. در جهان جدید هم مطلق‌انگاری وظیفه‌گرایانه کانتی، به این ایده دامن زده است. من شخصاً با این ایده همدلی ندارم. ارسطوییان و یا امروزیانی چون مک‌ایتنیر که قائل به اخلاق فضیلت‌گرا بوده‌اند - که از قضا با سنت عرفانی ما هم نسبت قابل‌تاملی دارد - و یا کسانی چون راس، همگی به درستی می‌کوشند مطلق بودن اصول اخلاقی را کنار بگذارند و بر پیچیدگی سیاق‌های اخلاقی و "وابسته به سیاق بودن" داوری‌های اخلاقی انگشت‌تاکید بنهند و مطلق‌گرایی را با عام‌گرایی تعدیل کنند. کسانی چون راس از سویی با تأکید بر اخلاق، کوشیده‌اند فصل‌میزه انسان و حیوان را پررنگ کنند و از سوی دیگر، با به رسمیت شناختن "نقض‌پذیری اصول اخلاقی" و پیچیدگی‌های مقتضیات زندگی بشر، سعی کرده‌اند اخلاق‌گرایی‌شان به گونه‌ای نباشد که دست و پای آدمی را ببندد. ما در سنت قاره‌ای هم اصطلاح "اخلاق موقعیتی" را داریم که سارتر و لویناس از آن سخن می‌گفتند. اخلاق موقعیتی هم در تناسب و تلائم با ایده‌های راس است و به درستی بر دغدغه‌های انسانی و سرراست نبودن راه رسیدن به داوری‌های اخلاقی موجه، انگشت‌تاکید می‌نهد. من از این

حیث‌بصیرت سارتر و لویناس را می‌پسندم. لویناس سعی کرد با پیش‌کشیدن مفهوم "دیگری" این نکته را توضیح دهد و بگوید که ما اصول متعالیه یا اصول مطلق اخلاقی نداریم. البته معنای این حرف این نیست که ما "اصول اخلاقی" نداریم. معنایش این است که ما

“اصول اخلاقی تخطی ناپذیر” نداریم. البته سارتر و لویناس جلوتر هم رفته اند و شاید منکر اصول اخلاقی هم شده اند. من در این جا با آن ها همداستان نیستم و با راس و دیگر عام گرایان اخلاقی همداستانم. ولی تاکید سارتر و لویناس بر پیچیدگی احوال انسانی و دیرباب بودن داوری اخلاقی موجه، بصیرتی است که در کار سارتر و لویناس دیده می شود. در مجموع، به نظر من، موضع راس اصول اخلاقی تخطی پذیر و نیز توضیح چرایی اخلاقی بودن آدمی را به خوبی توضیح می دهد.

اگر ایران الان تمامیت ارضی اش حفظ شده است، ما این امر را مدیون فریبکاری و حقه بازی قوام در مواجهه با استالین هستیم. یعنی فریبکاری قوام به نتیجه ای مطلوب برای جامعه ایران منجر شد. مطابق توضیحات شما، کار قوام هم اخلاقاً موجه بود.

داوری های من خیلی وابسته به سیاق است. یعنی داوری درباره لینکلن را لزوماً به کار قوام تعمیم نمی دهم. اما اگر قوام یکی دو وظیفه اخلاقی را نقض کرده است تا یکی دو وظیفه اخلاقی دیگر را انجام دهد که وزن بیشتری داشتند، کارش موجه بوده است. من نمی گویم سیاستمدار باید بی پرنسیب باشد و هیچ اصلی را نباید مراعات کند. چنین وضعی به اپورتونیسم و پراگماتیسم سیاسی محض می انجامد. به نظر من، پاره ای ملاحظات اخلاقی

همیشه باید مد نظر سیاستمدار باشد و سپس «ملاحظات اخلاقاً مربوط» در آن سیاق خاص مد نظر قرار می گیرد تا سیاستمدار بتواند از یک اصل اخلاقی عدول کند تا به اصل اخلاقی دیگری را که در آن سیاق وزن بیشتری دارد، پای بند بماند. ضمناً منفعت ملت با منفعت شخصی و یا منفعت یک گروه خاص خیلی فرق می کند. مساله قوام تمامیت ارضی کشور بود. فقها هم می گویند الحرب الخدعه. ولی فارغ از تعبیر فقها، اگر نظام اخلاقی راس را مبنای داوری درباره کار قوام قرار دهیم، کاری که قوام کرد، اخلاقاً موجه بود. اگر چه فریبکاری اخلاقاً روا نیست، قوام استالین را فریب داد تا تمامیت ارضی کشور اشغال شده ایران را حفظ کند. در این سیاق، می توان گفت قوام به نحوی عمل کرد تا منافع ملی کشور را در برابر دشمن اشغالگر حفظ کند. بنابراین کار او اخلاقاً قابل دفاع است.

در فرهنگ شیعی ما بر این واقعه خیلی تاکید می شود که حضرت علی (ع) در شورای عمر حاضر نشد برای حفظ مصالح مسلمین، به دروغ بگوید و از سیره شیخین پیروی می کند و در واقع برای تامین مصلحتی عمومی هم فعل اخلاقاً ناروای دروغگویی را مرتکب نشد. به نظر می رسد که اگر حضرت علی در موقعیت آبراهام لینکلن بود، رای آن بیست دموکرات را با روش های غیر اخلاقی نمی خرید. درباره این نوع رابطه اخلاق و سیاست چه نظری دارید؟

به نکته خوبی اشاره کردید. در این جا باید دو امر را از یکدیگر تفکیک کنیم. یکی اینکه کار لینکلن اخلاقی بود یا نه، و دیگر اینکه کار امیرالمومنین اخلاقی بود ولی جامعه انسانی علی الاغلب با این شیوه عمل سیاستمداران کار و بارش پیش نمی رود. من فکر می کنم عمل امیرالمومنین بیشتر در تناسب و تلائم با اخلاق فضیلت گرا و اعمال و رفتار انسان هایی ست که به سان قدیس ها در جوامع بشری زندگی می کنند. به نظر من از این ایده ها و رفتارها می توان در سطح کلان برای سامان بخشیدن به امور اجتماعی الهام گرفت، ولی نمی دانم تا چه میزان می توان آنها را در مقام عمل و در مناقشات عینی پیش رو به کار بست و آثار و نتایج کارآمد عملی از آنها بدست آورد. به هر حال زندگی انسانی مقتضیات پیچیده ای دارد؛ مقتضیات اخلاقی متعددند. قدیس ها ممکن است به همان سبک اخلاق کانتی عمل کنند و حاضر نباشند به هیچ عمل ناروای اخلاقی تن دهند. معلوم نیست که این شیوه عمل را تا چه حد می توان مبنای سیاست ورزی عینی و انضمامی قرار داد. امیرالمومنین و امام حسین به دلیل روح بلند و هاضمه فراخ و ضمیر پاک و پیراسته ای که داشتند، خیلی از کارها را انجام نمی دادند. امیرالمومنین در نهج البلاغه می فرماید اگر قرار بر سیاست ورزی بر مبنای

کیاست پیشه کردن بود، من سیاست ورزترین مرد عرب بودم. اما آن بزرگوار در پی سیاست ورزی به این معنا نبود. فکر می کنم کار این دنیایی که متوسطان آن را پر کرده اند، بیشتر از این طریق می گذرد که سیاستمداران مثل هر انسان دیگری، گاهی برای تامین یک یا چند ارزش اخلاقی مثبت، ناچارند بین دو امر ناروای اخلاقی، یکی را که در آن سیاق خاص، وزن غیراخلاقی بودنش کمتر است، انتخاب کنند و به آن تن دهند. اینکه سیاستمدار و یا هر انسان دیگری، در هیچ شرایطی به هیچ خطای اخلاقی ای تن ندهد، بیشتر با اخلاق نخبگان و قدیسان متناسب است؛ ولی نمی دانم با این اخلاق تا چه حد می توان سیاست جامعه را، که توسط متوسطان پر شده است، سامان بخشید. این رفتارهای اخلاقی فضیلت گرایانه کمیاب و نادر، به مثابه اخگرها و عطرهای خوشی اند که در فضای جامعه پخش می شوند و در سطح کلان، راهنمای ما انسانهای متوسط است؛ اما سیاست ورزی انضمامی، بدین شیوه، در جامعه ای لبریز از متوسطانی که به قول حافظ خرقة تردامن و سجاده شراب آلوده اند، معلوم نیست تا چه حد میسر باشد و باید در این باب اندیشه بیشتری کرد. من قبلاً هم در نوشته هایم آورده ام که سیاست با فضیلت نسبت مستقیمی ندارد و قرار نیست سیاستمدار خوب لزوماً فضیلت مندی خوب و بی عیب و نقص هم باشد؛ چرا که سیاست عبارت است از تمهید امور برای متوسطانی که جوامع را پر کرده اند.